



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم  
من و بالایِ مناره<sup>(۱)</sup>، که تمنایِ<sup>(۲)</sup> تو دارم

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم  
سرِ خود نیز نخارم که تقاضایِ تو دارم

دلِ من روشن و مُقبل<sup>(۳)</sup> ز چه شد؟ با تو بگویم  
که درین آینهٔ دلِ رخِ زیبایِ تو دارم

مکن ای دوست ملامت، بنگر روزِ قیامت  
همه موجم، همه جوشم، دُرِ دریایِ تو دارم

مَشْنُو قَوْلِ طَبِيبَانِ، كِه شِكَرَ زَايِدِ صَفْرَا  
بِه شِكَرِ دَارُوِي مَن كَن، چِه كِه صَفْرَايِ تُو دَارَم

هَلِه اِي كَنْبِدِ كَرْدُونِ، بَشْنُو قَصَّاهِم اَكْنُونِ  
كِه چُو تُو هَمْرِه مَاهَم، بَر و پَهْنَايِ تُو دَارَم

بَرِ دَرْبَانِ تُو آيِم، نَدِهْد رَاه و بَرَانْد  
خَبْرَش نِيَسْت كِه پَهْنَانِ چِه تَمَاشَايِ تُو دَارَم

زِ دَرَم رَاه نَبَاشْد، زِ سَرِ بَامِ و دَرِيچِه  
سَتَرُ اللّٰهُ عَلَيْنَا (۴) چِه عَلَايِ (۵) تُو دَارَم

هَلِه دَرْبَانِ عَوَانِ خُو (۶)، مَدَهْم رَاه و سَقَطِ (۷) كُو  
چُو دَفَم مِي زَن بَر رُو، دَف و سُرْنَايِ تُو دَارَم

چُو دَف از سِيَلِي مَطْرَبِ هَنَرَم بِيَش نَمَايِد  
بَزَن و تَجْرِبِه مِي كَن، هَمِه هِيهَايِ تُو دَارَم

هله، زین پس نخروشم، نکنم فتنه، نجوشم  
به دلم حکم که دارد؟ دلِ گویایِ تو دارم

(۱) مناره: جای نور و روشنایی، گلدستهٔ مسجد

(۲) تمناً: خواهش، تقاضا، آرزو

(۳) مُقْبِل: صاحب‌اقبال، نیکبخت

(۴) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

(۵) علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

(۶) عوان‌خو: بدخو، ستمگر

(۷) سَقَط: دشنام

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم  
من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم  
سرِ خود نیز نخارم که تقاضایِ تو دارم

دلِ من روشن و مُقْبِلِ ز چه شد؟ با تو بگویم  
که درین آینهٔ دل رخ زیبایِ تو دارم

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۷۲

جانا به غریبستان چندین به چه میمانی؟!  
بازاً تو از این غربت، تا چند پریشانی

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم  
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند  
ور راه نمی‌دانی، در پنجهٔ رهدانی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۸) تیه (۹)  
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۱۰)

می‌روی هرروز تا شب هَرَوَله (۱۱)  
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعدِ سیصد ساله تو  
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۸) حَرِّ: گرما، حرارت

(۹) تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۱۰) سَفیه: نادان، بی‌خرد

(۱۱) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو<sup>(۱۲)</sup> خویشتن را مُنْکری  
از ترازو و آینه، کی جان بَری

(۱۲) ریو: حیلہ، حقہ بازی، ریا

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانہ خَم شوی  
وارہی از اختران، مَحْرَم شوی

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظَنُّ افزونیست و، کُلّی کاستن

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۱۳)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.  
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو  
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

## قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه  
کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین مینشینم و  
آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعل حق نَبُدْ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.  
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بیخبر نبود.

## قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا  
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم  
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا  
مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

(۱۳) دَنی: فرومایه، پست

---



## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد  
بر کسی تهمت منہ، بر خویش گرد

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو ز دیوی نرہی، گر ز سلیمان برمی  
وز غریبی نرہی، چون ز وطن بگریزی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس ہمارہ روی معشوقہ نگر  
!این بدستِ توست، بشنو ای پدر

راہ کن در اندرون‌ها خویش را  
دور کن ادراکِ غیراندیش را

کیمیا داری، دوايِ پوست گُن  
دشمنان را زین صناعت (۱۴) دوست گُن

(۱۴) صناعت: هنر، پیشه، کار

---

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳**

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو  
مقتضای (۱۵) عشق این باشد بگو

(۱۵) مقتضا: لازمه، اقتضاشده

---

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴**

ز آن عَوانِ (۱۶) مُقْتَضی (۱۷) که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شَدِی دزد و تَبَاه  
تا عوانان را به قَهْرِ توست راه

(۱۶) عَوَان: داروغه، مأمور  
(۱۷) مُقْتَضَى: اقتضا کننده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کُن  
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

فضا را باز کن و چشمانت را به روشنایی زندگی عادت  
بده. و اگر خفاش نیستی، با فضاگشایی به آن سو یعنی  
فضای گشوده شده نظر کن.

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شد  
از نهایت، وز نخست آگاه شد

### حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نورِ خدا می‌بیند.»

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشمِ او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده  
پرده‌هایِ جهل را خارق<sup>(۱۸)</sup> بُده

(۱۸) خارق: شکافنده، پاره‌کننده، ازهم‌رنده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۱۳۳

گر نه بینایان بُدندی و شهان  
جمله کوران مُردہاندی در جهان

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۱۳۲

با عصا، کوران اگر ره دیدہاند  
در پناہِ خلقِ روشن دیدہاند

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۱۳۹

حلقہٴ کوران بہ چه کار اندرید؟  
دیدہبان را در میانہ آورید

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

کور را خود این قضا، همراهِ اوست  
که مَر او را، اوفتادن، طبع و خوست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۴

ما که کورانه عصاها میزنیم  
لاجرم قندیلها را بشکنیم

ما چو گرّان ناشنیده یک خطاب  
هرزه گویان از قیاسِ خود جواب

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۷

آن چه چشم است آنکه بینایش نیست  
ز امتحانها جز که رسوایش نیست؟

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹

معنی تو صورت است و عاریت  
بر مناسب شادی و بر قافیت

معنی آن باشد که بستاند تو را  
بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نبود که کور و کر کند  
مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

کور را قسمت، خیالِ غم‌زا است  
بهره چشم، این خیالاتِ فناست

حرف قرآن را خُریران<sup>(۱۹)</sup>، معدن‌اند  
خر نبینند و، به پالان بر زنند

چون تو بینائی، پی خَر رُو که جَسْت  
چند پالان دوزی، آی پالان پُرسْت

خَر چو هست، آید یقین پالان تو را  
کم نگرده نان، چو باشد جان تو را

پشت خَر دُگان و مال و مَکسَب (۲۰) است  
دُرّ قلبت، مایه صد قالب است

خَر برهنه بر نشین ای بوالفُضول  
خَر برهنه نه که راکب شد رسول؟

(۱۹) خَریر: کور، نابینا

(۲۰) مَکسَب: کسب

---



## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱

دفع این کوری به دستِ خلق نیست  
لَیکِ اِکرامِ طَبیبانِ از هدیست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۰۰

پس سَخا از چشم آمد نه ز دست  
دید دارد کار، جز بینا نَرست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۸

چونکه نورِ حس نمی‌بینی ز چشم  
چون ببینی نور آن دینی ز چشم؟

نورِ حِسِّ با این غلیظی مُخْتَفی (۲۱) است  
چون خفی نَبُودَ ضیایی کآن صفی (۲۲) است؟

(۲۱) مُخْتَفَى: پنهان

(۲۲) صَفَى: خالص، صاف و پاک

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیدهٔ جسِ بینِ خویش  
دیدهٔ جس، دشمنِ عقل است و کیش

دیدهٔ جس را خدا اعماش خواند  
بُتِ پَرَسْتَش گفت و، ضدِّ ماش خواند

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید  
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵

آنکه او را چشمِ دل شد دیدبان  
دید خواهد چشمِ او عینُ العیان

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹

دیده تو چون دلم را دیده شد  
شد دلِ نادیده، غرقِ دیده شد

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۴۶

چشمِ آدم چون به نورِ پاک دید  
جان و سِرِّ ناها، گشتش پدید

چون مَلک، انوارِ حق در وی بیافت  
در سجود افتاد و در خدمت شتافت

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

گوشِ حَسُّ تو به حرف، ار در خور است  
دان که گوشِ غیب‌گیر (۲۳) تو گر است

(۲۳) غیب‌گیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال  
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱

گوشِ سر بر بند از هزل و دروغ  
تا بینی شهر جانِ با فروغ

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حَسِّ دُونِ کَنید (۲۴)  
بندِ حَسِّ از چشمِ خود بیرون کَنید

پنبهٔ آن گوشِ سِرِّ، گوشِ سَرِ است  
تا نگرَد این گَرِّ، آن باطنِ، گَرِ است

(۲۴) پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش  
تا به گوش ات آید از گردون، خروش

از گوشِ مرکزِ خود، پنبهٔ وسواس یعنی فکرهای پشتِ سرهم  
این‌جهانی را بیرون کن تا از آسمان، پیغامی پُر خروش به  
گوشت برسد.

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۹

گر نخواهی در تردد، هوشِ جان  
کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۵

دیو را نطقِ تو خامُش می‌کند  
گوشِ ما را گفتِ تو هُش می‌کند

گوشِ ما هوش است، چون گویا تویی  
خشکِ ما، بحر است، چون دریا تویی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸

گوشِ خر بفروش و دیگر گوش خر  
کاین سخن را در نیابد گوشِ خر

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۱

پس محل وَحی گردد گوش جان  
وَحی چه بُود؟ گفتنی از حس نهان

«اگر ذهن را ساکت کرده و از فکری به فکر دیگر نپریم  
گوش جان ما محل دریافت پیغام زندگی می‌شود.  
وحی چیست؟ پیغام زندگی که از پنج حسّ ظاهر و  
ذهن نمی‌آید و ما را هدایت می‌کند.»

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۳

سَمع شو یکبارگی تو گوش وار  
تا ز حلقهٔ لعل یابی گوشوار



## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۰

جهد کن کز گوش در چشمت رود  
آنچه کآن باطل بُد هست، آن حق شود

ز آن سپس گوشت شود همطبع چشم  
گوهری گردد دو گوشِ همچو یشم (۲۵)

(۲۵) یشم: نوعی سنگ

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲

حرف گو و حرف‌نوش و حرف‌ها  
هر سه جان گردند اندر انتها

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲

گوش جان و چشم جان، جز این حس است  
گوشِ عقل و گوشِ ظن، زین مُفْلِس (۲۶) است

گوش و چشم ما به صورت هشیاری غیر از این پنج حس ظاهری و ذهن است، که گوش و چشم ظاهری و منذهنی از دریافت پیغامهای هشیاری حضور عاجز و تهی دست است.

(۲۶) مُفْلِس: تنگدست، عاجز، تهی دست

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت (۲۷) شوید  
تا خِطابِ اِرْجِعی را بشنوید

اگر می‌خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را  
بشنوید باید از قید و بند حواسّ ظاهر و گوش ظاهر و عقل  
جزئی دنیا طلب رها شوید.

## قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ  
رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی  
پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم  
از تو خشنود است، باز گرد.»

(۲۷) فکرت: اندیشه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طَمَع از اِستماع  
چشم را بندد غَرَض از اِطَّلَاع

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۸

### «حکایت»

همچنان کاینجا مغولِ حیلهدان  
گفت: می‌جویم کسی از مصریان

مصریان را جمع آرید این طرف  
تا درآید آنکه می‌باید به کف

هر که می‌آمد، بگفتا: نیست این  
هین در آ خواجه، در آن گوشه نشین

تا بدین شیوه همه جمع آمدند  
گردن ایشان بدین حیلہ زدند

شومی آنکه سوی بانگ نماز  
داعی الله (۲۸) را نبردندی نیاز (۲۹)

دعوتِ مگارشان اندر کشید  
الْحَذَرُ از مکرِ شیطان ای رشید

بانگ درویشان و، محتاجان بنوش (۳۰)  
تأ نگیرد بانگِ مُحْتَالِیت (۳۱) گوش

(۲۸) داعی الله: دعوت کننده به سوی خدا، مؤذن

(۲۹) نیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن

(۳۰) بنوش: مخفف بنیوش، فعل امر از نیوشیدن به معنی گوش کردن، شنیدن

(۳۱) مُحْتَال: حيله گر، مگار

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۵۹

های غیب‌گیرگر نبودی گوش  
وحی ناوردی ز گردون یک بشیر (۳۲)

(۳۲) بشیر: بشارت دهنده، در اینجا مراد پیامبر است.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۹

صد هزاران گوش‌ها گر صف زنند  
جمله محتاجانِ چشمِ روشنند

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشمها و گوش‌ها را بسته‌اند  
جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱

چشمبندِ آن جهان، حلق و دهان  
این دهان بر بند، تا بینی عیان

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستنی، دهانی باز شد  
کو خورندهٔ لقمه‌هایِ راز شد

گر ز شیرِ دیو، تن را وا بُری  
در فِطامِ (۳۳) او، بسی نعمت خوری

(۳۳) فِطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

---



## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن، غذایِ خاصِگانِ دولت است  
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۷

این نه آن جان است کافزاید ز نان  
یا گهی باشد چنین، گاهی چنان

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷

کارِ دوزخ می‌کنی در خورینی  
بهرِ او خود را تو فریبه می‌کنی

## قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۱۲

«يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ...»

«از این جهان متمتع می‌شوند و چون چارپایان می‌خورند و جایگاهشان آتش است.»

کارِ خود کن روزی حکمت بچر  
تا شود فریه دلِ با گز و فر

خوردنِ تن، مانعِ این خوردن است  
جان، چو بازرگان و، تن چون رهن است

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال (۳۴)

(۳۴) نُوْدَلَال: صَاحِبِ نَاز و کَرشَمه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تَگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی<sup>(۳۵)</sup>  
گرچَه جو صافی نماید مر تو را

(۳۵) فَتّی: جوان، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید<sup>(۳۶)</sup>  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۶) حَدید: آهن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»  
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

## قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۳۷) را؟  
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت  
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نفسِ غایب از این کنارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۳۸) و سَنی (۳۹)  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۳۸) حَبْر: دانشمند، دانا

(۳۹) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم  
من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم  
سرِ خود نیز نخارم که تقاضایِ تو دارم

دلِ من روشن و مُقْبِلِ ز چه شد؟ با تو بگویم  
که درین آینهٔ دلِ رخِ زیبایِ تو دارم

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغولِ اشکال و جواب  
تشنگان را کی توانم داد آب؟



گر تو اشکالی به کلی و حَرَج  
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ (۴۰)

إِحْتِمَا (۴۱) کن، إِحْتِمَا ز اندیشه‌ها  
فکر، شیر و گور و، دلها پیشه‌ها

إِحْتِمَاها بر دواها سرور است  
زآنکه خاریدن فزونی گر است

إِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین  
إِحْتِمَا کن قوه جان را ببین

(۴۰) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید گشایش است.

(۴۱) احتما: پرهیز

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب  
چون قلم در پَنجَه تَقْلِبِ (۴۲) رب

(۴۲) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِ (۴۳) آیدت ای راهرو  
آن صَلاحِ توست، آتَشِ دل (۴۴) مشو

(۴۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۴۴) آتَشِ دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکہ قبض آید، تو در وی بسط بین  
تازہ باش و، چین میفکن در جبین (۴۵)

(۴۵) جبین: پیشانی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت  
همه موجم، همه جوشم، دُرِ دریایِ تو دارم

مشنو قولِ طیبیان، که شِگرِ زاید صفرا  
به شِگرِ دارویِ من کن، چه که صفرایِ تو دارم

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصه‌ام اکنون  
که چو تو همره ماهم، بر و پهنای تو دارم

## قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأُقْدَامِ»

«گناهکاران با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند، و  
ایشان با سرها و پاها گرفتار می‌گردند.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

به خدا دیوِ ملامت، برهد روزِ قیامت  
اگر او مهرِ تو دارد، اگر اقرارِ تو دارد

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را ببین  
دیدنِ هرچیز را شرط است این

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه  
گز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

برِ دربانِ تو آیم، ندهد راه و براند  
خبرش نیست که پنهان چه تماشایِ تو دارم

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه  
سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا چه علاایِ تو دارم

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو  
چو دَقم می‌زن بر رو، دَف و سُرِنایِ تو دارم

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود  
تا بُود کارت سلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وانگه از خود بی زخود چیزی بدُزد

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادق‌ست  
غیرتش بر دیو و بر اُسْتور (۴۶) نیست

(۴۶) اُسْتور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک (۴۷) و خفته شکل (۴۸) و بی ادب  
سوی او می‌غیژ (۴۹) و، او را می‌طلب

(۴۷) لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی،

عاجزی و زبونی

(۴۸) خفته: خوابیده، خمیده

(۴۹) غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به‌روی زانو

نشسته راه رفتن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخست آن خانه کآن بی‌روزن است  
اصلِ دین، ای بنده روزن کردن است

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا  
تیشه زن در کندنِ روزن، هلا

یا نمیدانی که نورِ آفتاب  
عکسِ خورشید برون است از حجاب

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌یی را کش دریچه‌ست آن طرف  
دارد از سیرانِ آن یوسف شرف

هین دریچه سویِ یوسف باز کن  
وز شکافش فرجه‌یی (۵۰) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است  
کز جمالِ دوست، سینه روشن است



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

چو دف از سیلی مطرب هنرم بیش نماید  
بزن و تجربه می‌کن، همه هیهای تو دارم

هله، زین پس نخروشم، نکنم فتنه، نجوشم  
به دلم حکم که دارد؟ دل گویای تو دارم

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو، مَکوش

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰

چه عجب که سرّ ز بد پنهان کنی  
این عجب که سرّ ز خود، پنهان کنی

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود  
تا بُود کارت سلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وانگه از خود بی‌زخود چیزی بدُزد

می‌دهند افیون (۵۱) به مردِ زخمند (۵۲)  
تا که پیکان از تنش بیرون کنند

وقتِ مرگ از رنج، او را میدَرند  
او بدان مشغول شد، جان میبَرند

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد  
از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

هر چه اندیشی و تحصیلی کنی  
میدرآید دزد از آن سو کایمنی

پس بدان مشغول شو، کآن بهترست  
تا ز تو چیزی بُرد کآن کهترست (۵۳)

بارِ بازرگان چو در آب اوفتد  
دست اندر کاله (۵۴) بهتر زند

چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب  
ترکِ کمتر گوی و، بهتر را بیاب

(۵۱) آفیون: تریاک

(۵۲) زخمند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده

(۵۳) کهتر: بسیار ناچیزتر و کم ارزش تر

(۵۴) کاله: کالا

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۷

یافته شدن گوهر و حلالی خواستن  
حاجبان و کنیزکان شاهزاده از نصوح

بعد از آن خوفی، هلاک جان بده  
مژدها آمد که اینک گمشده

بانگ آمد ناگهان که رفت بیم  
یافت شد گمگشته آن در یتیم

یافت شد، و اندر فرح در یافتیم  
مژدگانی ده، که گوهر یافتیم

از غریو (۵۵) و نعره و دَسْتکِ زدن (۵۶)  
پُر شده حَمَّام، قَدْ زَالَ الْحَزَن (۵۷)

آن نَصُوحِ رفته باز آمد به خویش  
دید چشمش تابشِ صد روز بیش

می حلالی خواست از وی هر کسی  
بوسه می دادند بر دستش بسی

بد گُمان بُردیم و، کن ما را حلال  
گوشتِ تو خوردیم اندر قیل و قال

## قرآن کریم، سوره حجات (۴۹)، آیه ۱۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ  
الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم  
بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ  
وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان  
بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه  
است. و در کارهای پنهانی یکدیگر جست و جو  
مکنید. و از یکدیگر غیبت مکنید. آیا هیچ یک از شما  
دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟  
پس آن را ناخوش خواهید داشت. و از خدا بترسید،  
زیرا خدا توبه‌پذیر و مهربان است.»

زآنکه ظنّ جمله، بر وی بیش بود  
زآنکه در قربت ز جمله پیش بود

خَاصِّ دَلَّاشِ بُدِّ و مَحْرَمِ نَصُوحِ  
بلکه همچون دو تنی، یک گشته روح

گوهر ار بُردهست او بردهست و بس  
زو مُلازِمِ (۵۸) به خاتون نیست کس

اوّل او را خواست جُستن در نبرد  
بهرِ حُرْمَتِ داشتنِ تَأْخِیرِ کرد

تا بُودِ کان را بیندازد به جا  
اندرین مهلت رهاند خویش را

این حلالی‌ها ازو می‌خواستند  
وز برایِ عذرِ برمی‌خواستند

گفت: بُدِّ فَضْلِ خدایِ دادگر  
ورنه ز آنچم گفته شد، هستم بتر

چه حلالی خواست می‌باید ز من؟  
که منم مُجرّمِ اهلِ زَمَن (۵۹)

آنچه گفتندم ز بد از صد یکی‌ست  
بر من این کشف‌ست، ار کس را شکی‌ست

کس چه می‌داند ز من جز اندکی؟  
از هزاران جُرم و بدِ فعلم یکی

من همی دانم و آن ستارِ (۶۰) من  
جُرّها و زشتیِ کردارِ من

اوّل، ابلیسی مرا استاد بود  
بعد از آن، ابلیس پیشم باد بود

حق بدید آن جمله را، نادیده کرد  
تا نگردم در فُضیحت (۶۱) روی‌زرد (۶۲)



باز، رحمت پوستین دوزیم (۶۳) کرد  
توبه شیرین چو جان روزیم کرد

هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت  
طاعتِ ناکرده آورده گرفت

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد  
همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

نام من در نامه پاکان نوشت  
دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

آه کردم، چون رَسَن (۶۴) شد آهِ من  
گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم  
شاد و زَفْتُ (۶۵) و فَرِبِه و گُلگون شدم

در بُنِ چاهی همی بودم زبُون  
در همهٔ عالم نمی‌گنجم کنون

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا  
ناگهان کردی مرا از غم جدا

گر سرِ هر مویِ من یابد زبان  
شکرهایِ تو نیاید در بیان

می‌زنم نعره درین روضه (۶۶) و عُیون (۶۷)  
خلق را یا لیتَ قومی یَعْلَمُون

من در میان این بوستانها و چشمه ساران در خطاب به  
مردم فریاد برمی‌آورم که ای کاش قوم من بدانستندی.

## قرآن کریم، سورۀ یس (۳۶)، آیه ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ <sup>صَلِّ</sup> قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من میدانستند.»

(۵۵) غَرِيو: فریاد

(۵۶) دَسْتَكْ زدن: کف زدن طبق اصول و هماهنگ با حرکات پا

(۵۷) قَدْ زَالَ الْحَزَنُ: به تحقیق اندوه برطرف شد. حَقًّا که غم از بین رفت.

(۵۸) مُلَازِمٌ: همراه، همنشین

(۵۹) زَمَنٌ: زمان، روزگار

(۶۰) سَتَّارٌ: بسیار پوشاننده

(۶۱) فَضِيحَتٌ: رسوایی، بدنامی، عیب

(۶۲) رُوی زرد: شرمگین و خجالت زده

(۶۳) پُوسْتِینِ دُوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و

چشم پوشی از گناه

(۶۴) رَسَنٌ: ریسمان، طناب

(۶۵) زَفْتُ: بزرگ، ستبر

(۶۶) رُوضَه: گلشن، بوستان

(۶۷) عُیُونٌ: جمع عَین به معنی چشمه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۷

باز خواندنِ شه زاده، نَصوح را از بهرِ  
دلاکی، بعد از استحکامِ توبه و قبول  
توبه و بهانه کردنِ او و دفع گفتن

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت  
دخترِ سلطانِ ما میخواندت

دخترِ شاهت همی خواند، بیا  
تا سرش شویی کنون، ای پارسا

جز تو دلاکی نمیخواهد دلش  
که بمالد یا بشوید با گلش

گفت: رَوُ رَوُ، دستِ من بیکار شد  
وین نَصُوْحِ تو کنون بیمار شد

رَوُ، کسی دیگر بجو اشتاب (۶۸) و تفت (۶۹)  
که مرا وَاللّٰه دست از کار رفت

با دلِ خود گفت: کز حد رفت جُرْمِ  
از دلِ من گئی رود آن ترس و گُرم (۷۰)؟

من بمردم یک ره و، باز آمدم  
من چشیدم تلخی مرگ و عدم

توبه‌یی کردم حقیقت با خدا  
نشکنم تا جان شدن از تن جدا

بعدِ آنِ محنت که را بارِ دگر  
پا رود سویِ خطر؟ اِلَّا که خر

- (۶۸) اشتاب: شتاب  
(۶۹) تفت: شتابان  
(۷۰) گُرم: اندوه، دلتنگی

---

## مجموع لغات:

- (۱) مناره: جای نور و روشنایی، گلدسته مسجد  
(۲) تمناً: خواهش، تقاضا، آرزو  
(۳) مُقْبِل: صاحب‌اقبال، نیکبخت  
(۴) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.  
(۵) علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا  
(۶) عوان‌خو: بدخو، ستمگر  
(۷) سَقَط: دشنام  
(۸) حَرّ: گرما، حرارت  
(۹) تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.  
(۱۰) سَفیه: نادان، بی‌خرد  
(۱۱) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن  
(۱۲) ریو: حیل، حقه‌بازی، ریا  
(۱۳) دَنی: فرومایه، پست

- (۱۴) صِنَاعَت: هنر، پیشه، کار
- (۱۵) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضاشده
- (۱۶) عَوَان: داروغه، مأمور
- (۱۷) مُقْتَضَى: اقتضا کننده
- (۱۸) خَارِق: شکافنده، پاره‌کننده، ازهم‌برنده
- (۱۹) ضَرِير: کور، نابینا
- (۲۰) مَكْسَب: کسب
- (۲۱) مُخْتَفَى: پنهان
- (۲۲) صَفَى: خالص، صاف و پاک
- (۲۳) غِيبْ‌گِیر: گیرندهٔ پیا‌های غیبی
- (۲۴) پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
- (۲۵) یَشْم: نوعی سنگ
- (۲۶) مُفْلِس: تنگ‌دست، عاجز، تهی‌دست
- (۲۷) فِکْرَت: اندیشه
- (۲۸) دَاعِيَ‌اللَّهِ: دعوت کنندهٔ به سوی خدا، مؤذّن
- (۲۹) نِیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن
- (۳۰) بِنُوش: مخفّف بِنُوش، فعل امر از نیوشیدن به معنی گوش کردن، شنیدن
- (۳۱) مُحْتَال: حيله‌گر، مکار
- (۳۲) بَشِير: بشارت دهنده، در اینجا مراد پیامبر است.

- (۳۳) فِطَام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.
- (۳۴) نُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۵) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۳۶) حَدِيد: آهن
- (۳۷) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۸) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۳۹) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۰) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الفَرَج: صبر کلید گشایش است.
- (۴۱) احْتَمَا: پرهیز
- (۴۲) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن
- (۴۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۴۴) آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۴۵) جَبِين: پیشانی
- (۴۶) أُسْتُور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر
- (۴۷) لُوك: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی
- (۴۸) خَفْتَه: خوابیده، خمیده
- (۴۹) غِيْزِيْدِن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن
- (۵۰) فُرْجَه: تماشا



- (۵۱) اَفیون: تریاک
- (۵۲) زخمند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده
- (۵۳) کهتر: بسیار ناچیزتر و کم ارزش تر
- (۵۴) کَاله: کالا
- (۵۵) غَریو: فریاد
- (۵۶) دَسْتک زدن: کف زدن طبق اصول و هماهنگ با حرکات پا
- (۵۷) قَدْ زَالَ الْحَزَنُ: به تحقیق اندوه برطرف شد. حَقًّا که غم از بین رفت.
- (۵۸) مُلَازم: همراه، همنشین
- (۵۹) زَمَن: زمان، روزگار
- (۶۰) سَتَّار: بسیار پوشاننده
- (۶۱) فَضِيحَت: رسوایی، بدنامی، عیب
- (۶۲) رَوی زرد: شرمگین و خجالت زده
- (۶۳) پَوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم پوشی از گناه
- (۶۴) رَسَن: ریسمان، طناب
- (۶۵) زَفْت: بزرگ، ستبر
- (۶۶) رَوضه: گلشن، بوستان
- (۶۷) عُیون: جمع عَین به معنی چشمه
- (۶۸) اشتاب: شتاب

(۶۹) تَفَت: شتابان  
(۷۰) گُرم: اندوه، دلتنگی